

درباره من قضاوت نکنید



Flickr عکس:

روزنامه نگار- فیروزه فروزانفر

پدرم هیئتی بود و افتخارش این که بقال سر کوچه هم نمی داند حاج آقا دختر دارد . از همان کلاس اول مادر بزرگم عزیز خانم رویش را کیپ می گرفت و من را از کوچه پس کوچه های خیابان زیبا به مدرسه رفاه می رساند و سر ساعت هم بر می گرداند . خانواده مرفه ای داشتیم و پدرم بالاتر از مسجد آشتیانی ها نرسیده به میدان شهدا مغازه داشت .

بابا را حاج آقا صدا می کردیم و مادرم بدون اجازه پدرم آب نمی خورد . بعد بابا همه کاره خانه ما عزیز خانم بود که حتی نوع غذایی که بود که به باید برای نهار و شام می خوردیم را معین می کرد. تقریباً مادرم در پانزده سال اول ازدواجش گوش به فرمان مادر بزرگ مهربانم پشتی تکیه می داد و زیر لب ذکر می گفت و هیچ کسی بالای حرفش حرف نمی زد .

هر روز راه و نیم راه عمه کوچک و عمه بزرگ و عموها و عروس ها و بچه هاشون خونه ما می آمدند و می رفتند و مادرم بنده خدا لخ و لخ چادرش را به دندون می کشید و من هم روزگار بهتری از مادرم نداشتم .

برنج برای فردا خیس می کرد و اکثر زندگی اش را در آشپزخانه ای که هم کف حیاط بود می گذراند . گاهی هر شب مادرم یک تشت بعد از ظهرها تن خسته اش را می کشید تو اتاقی که بهش صندوقخانه می گفتند و ده دقیقه ای چرت می زد . فکر کنم توی همین اتاقک سی چهل دستی رختخواب کناری مهمان روی هم تا سقف چیده شده بود و هر از چندی هم عزیز خانم همه را واری می کرد .

مادرم 6 تا بچه پشت هم به دنیا آورد که من آخری بودم و البته حاج آقا هم سالی چند بار با مادرم و مادرش و عهد و عیال راهی زیارت می شد . از مشهد و سوریه بگیر تا مکه و کربلا .

نمی دانم چرا از همان اول علاقه ای به درس نداشتم و عاشق نقاشی بودم . بیشتر دلم می خواست هر جا مادرم هست همان جا باشم و اورا نقاشی کنم . مادر هم که به قول خودش همیشه یک پا توی آشپزخانه ایستاده بود و اگر آشپزی نمی کرد مشغول باقالی پاک کردن و رب پختن و ترشی انداختن و دسته دسته سبزی خرد کردن بود .

مادری که این روزها نزدیک 65 سال دارد و گاهی خیره می شود به دو عکس روی دیوار که جوانی قاب گرفته از دو پسر بزرگش است . پسر هایی که در حورالعین جا ماندند و هیچوقت از روزهای سرد جنگ به خانه برنگشتند .

من هم در همان روزهای سرد جا ماندم . روزهایی که حاج آقا تصمیم گرفت من را به پسر یکی از هم هیتی هایش شوهر دهد و من مات ، روزهایی را می گذراندم که خرید عروسی و حنا بندون و جهاز برون و شب زفاف نام داشت و تفریح من این بود که پس از پایان هر کدام از مراسم از چهره ها و اتفاقات حاشیه ای در دفترچه 40 برگم نقاشی کنم .

حقیقتش یک باره من که جلوی برادر هایم آستین بلند و یقه بسته و لباس های گله گشاد می پوشیدم یک دفعه نشستم روی تختی با یک لباس خواب حریر که عزیز خانم در آخرین سفر مشهد قبل از فوتش از بازار رضا خریده بود و سفارش کرده بود من شب عروسی آن را تنم کنم .

روی تختم یک تکه پارچه سفید تور دوزی شده انداخته بودند . مادرم سفارش کرد تا از تنم خون آمد خودم را با آن پاک کنم و دستمال را بگذارم توی سینی نوریلین زیر تخت و نگاهش دارم برای روز مبادا .

مادرم می گفت برو خدا را شکر کن . دوره ما باید دستمال را تحویل زن اوسای حمامی می دادیم که بیرون در منتظر ایستاده بود . لی لی ، لی لی می کرد و دستمال خونی را تحویل مادر شوهر می داد و مشتلق می گرفت و اسپند دود می کرد .

تا خون آمد و من فوری دستمال را گذاشتم توی همان سینی که مادرم زیر تخت گذاشته زل زدم به سقف و دندان هایم را به هم فشار دادم بود .

شدم مادرم . پختن و گذاشتن و برداشتن و شبها هم خوابیدن با مردی که دستش به تنم می خورد یخ می کردم . پا هایم مثل چوپ می شد و خدا خدا می کردم زودتر تمام شود و پنهان شوم در لاک خودم با یک تفاوت اساسی . مادرم زیبا بود و من نبودم . مادرم زینت داشت و من نداشتم . مادرم سفره می انداخت از این سر تا آن سر اتاق و من نمی توانستم . مادرم با آن همه گرفتاری از سر وظیفه یا هر چیز دیگر عشوہ ای برای حاج آقا می آمد و من نمی توانستم . من شوهرم را دوست نداشتم . تلاشی هم نمی کرد که دوستش داشته باشم . من زیبا نبودم و توی فامیل چو افتاده بود که کمی خنگ هم هستم و جز نقاشی روی هر کاغذی که پیدا می کردم کاری بلد نیستم .

من عروس پانزده ساله بودم که هر شب دعا می کردم مرد روی پشتی خوابش برود و من پناه ببرم به دفترچه نقاشی و مداد رنگی هایم . من . در پانزده سالگی شدم دخترکی برای پنج دقیقه فراز و فرود مردی به نام شوهر که هر از چندی یاد آوری می کردم زیبا نیستم .

زن دایی و زن عمو و خلاصه عروس های جوان فامیل به سفارش مادرم شدند مشاوران شوهر داری من . عطر بزنم . موهایم را بیگودی برقی بیچم . ماتیک بمالم تا شوهرم از راه برسد و من فوری با یک لیوان آب طالبی و لبخند یخ زده به استقبالش بروم و حتما لباس خواب های تازه مد شده ژاپنی را بپوشم که هر کسی می رفت مکه رنگ و وارنگش را با یک قواره چادر مشکی کلکوک یا وال گل درشت سوغاتی می آورد .

توصیه ها افافه نکرد . مادر شوهرم می گفت دو پاره استخوان . خواهرش از دماغم ایراد می گرفت و مادر و خانواده ام باج میدادند که " ... طلاق به " مبادا بشم .

دست آخر درخواست طلاق داد و چون دستی هم در بسیج محل داشت در دایره رزمندگان دادگاه طلاق پارتی پسر هم هیاتی بابا جانم بازی کرد و من را طلاق داد .

الحمدلله مهر دندان گیری نداشتم که طلاق سختش باشد . جهازم را دادند و طلاهای سر عقدم را بالا کشیدند و راهی خانه پدرم کردند .

شدم غصه روی دل مادر اما خانواده دست از سرم بر نداشتند . حالا دیگه برادر کوچکه تا کلاس خیاطی من را می برد و می آورد . حتی حق نداشتم تنهایی دکتر بروم . دلم کلاس نقاشی می خواست اما بابا گفت این پینه را از گوشم در آورم . راه فراری نبود . تنها زن دایی دکتر من را برد یک جایی اطراف شهرک غرب تا نمایشگاه نقاشی بود که یواشکی برایم مداد رنگی و کاغذ می خرید و یک بار به اسم تماشا کنم . دو سالی از طلاقم گذشته بود که حاج آقا یک خانه توی خیابان شکوفه به اسمم کرد تا بلکه به گوش دروهمسایه برسد و خواستگار پیدا شود .

خواستگار پیدا شد . از من خواستند با خواستگار حرف بزنم و من که هیچ اعتماد به نفسی نداشتم نتوانستم از پسر جوان هیچ سوالی بپرسم و یا از خودم بگویم فقط به مادرم گفتم من را شوهر ندهید من می خواهم کلاس نقاشی بروم . می خواهم کمکم کنی روی پاهای خودم بایستم . التماس کردم ولی

هیچ کسی به حرف من توجه نکرد . تصمیم گرفتم غذا نخورم . حرف نزنم اما برای هیچکس مهم نبود . مهم این بود که من شوهر کنم و حرفی پشت من در نیاید .

من شوهر کردم و دیگر توضیح نمی دهم که چه بلاهایی سر من آمد چون احتمالا درباره من قضاوت می کنید و می گوید خودت مقصر

بودی اما فقط یک جمله به شما می گویم

دخترتان را به زور شوهر ندهید. هرگز پسر و دخترتان را مجبور به ازدواج نکنید. بگذارید بزرگ و مستقل شوند و خودشان تصمیم بگیرند و اگر نه می شوند مثل من که کتک هم که می خورم مادرم می گوید پنبه طلاق را از گوشت در بیار باید زندگی کنی با اینکه می دانند دامادشان زن دیگری در شهرستان نم کرده دارد و بیشتر وقتش را با او می گذارند.

ازدواج اجباری چیست؟

منظور از ازدواج اجباری هنگامی است که زن یا مرد جوانی توسط خانواده اش مجبور به ازدواج می شود. فشار می تواند جسمی یا روانی با تهدید، ارباب، مشوق های... باشد. ازدواجی که در آن دختر یا پسر توسط فردی دیگر چون والدین، سرپرست، خواهر یا برادر و چشمگیر، خشونت یا قطع امکانات قبلی، مجبور به ازدواج با شخصی که هیچ علاقه ای به زندگی با وی ندارند، شوند.

به خشونت به حال خود رهائش می کنند، بعضی از خانواده ها از ایجاد فشارهای روانی به فرزندان استفاده می کنند و با او قهر می کنند، عده ای از والدین هم فرزندشان را از... زبانی روی می آورند مثلاً تکه می اندازند، تحقیر می کنند، سرکوفت می زنند، منت می گذارند و برخی از حقوق طبیعی یا فرصت ها و خواسته هایشان محروم می کنند.

اشکال ازدواج اجباری

ازدواجی که از سوی والدین تحمیل می شود.

اجبار می گردد... ازدواجی که از سوی سرپرستان فرد چون برادر بزرگتر، عمو و

ازدواجی که قبایل تحمیل می کنند. مثل ازدواج های خون بس.

معمولاً افراد به دلایل مختلفی درگیر نوع اول و دوم ازدواج های اجباری می شوند که گاه آنها را به سمت ازدواج اجباری نوع سوم یعنی خود تحمیلی سوق می دهند:

خواستگار جزو آشنایان نزدیک والدین یا سرپرستان می باشد و به قولی خانواده به خاطر رو درباستی فامیلی دختر یا پسرشان را مجبور به ازدواج می نمایند.

گاه برخی از خانواده ها به ازدواج فرزندشان مانند یک معامله پرسود می نگرند و به همین دلیل فرزندشان را وادار به ازدواج با فرد مورد نظرشان می نمایند.

گاه والدین گمان می کنند که فرزندانشان به دلیل سن کم و نداشتن تجربه نمی توانند خوب را از بد تشخیص دهند به همین دلیل آنها را خواهد انجامید. **خوشبختی** مجبور می کنند که با فلان فرد که آنها برایش تعیین کرده اند ازدواج کند به این گمان که ازدواجشان به

در چنین شرایطی ابتدایی روش این است که قربانیان در معرض خطر به بزرگان فامیل و افراد مورد اعتماد والدینشان استفاده کنند حتماً با پدر و مادر ولو آنکه فکر کنند نتیجه نمی گیرند حرف بزنند و نارضایتی خودشان را اعلام کنند و تسلیم نشوند و بدانند که در نهایت خطبه عقد با بله گفتن آنها بسته می شود.

ازدواج اجباری هیچ نتیجه ای جز گسترش خشونت و بالا رفتن آمار طلاق ندارد. در چنین خانواده های گسست عاطفی و ناراحتی های روحی و جسمی با آمار بالای به چشم می خورد. امکان خیانت بیشتر می شود و عملاً زندگی زناشویی معنا ندارد.

ازسوی دیگر در بیشتر موارد ازدواج اجباری درباره دختران و پسرانی که زیر 18 سال هستند بیشتر به چشم می خورد هر چند که در سنین دیگر والدین با استفاده از ابزارهای فرهنگی و اقتصادی فرزندان را مجبور به ازدواج می کنند. البته بین ازدواج اجباری و سطح تحصیلات و یا فقر رابطه مستقیمی وجود دارد به همین دلیل سازمان های بین المللی و نهادهایی چون صنوق جمعیت سازمان ملل متحد و یونسف تلاش های فراوانی کرده اند تا دولت ها را وادار به تصویب قوانینی کنند که از ازدواج اجباری یا ازدواج کودکان جلوگیری کنند.

این نهادها جهت آگاهی و آموزش و ظرفیت سازی جامعه مدنی مداوم و مستمر دولت ها و نهادهای غیر دولتی را تشویق به ایجاد و تولید برنامه های به منظور فرهنگ سازی می کنند و در بسیاری از اسناد بین المللی درباره آن به طور جدی اصولی را مطرح کرده اند تا رضایت طرفین به عنوان شرط اصلی ازدواج مطرح و روی آن تاکید شود.

اصولی که می تواند اثرات ناگوار ازدواج های اجباری را کاهش داده و شانس استفاده از دوران کودکی برای تحصیل و سلامتی و شرایط

بهتری برای زیست را فراهم کند .